



تقوی در قرآن

در نوشتار زیر بحث‌هایی پیرامون تقوی دینی و درجات آن، معنای **اخلاص** و **عصمت معصومین (علیهم‌السلام)** بر مبنای **علم**، علمی مغایر با سایر علوم را بررسی می‌کنیم.

فهرست مندرجات

۱ - رابطه قانون و اخلاق و توحید

- ۱.۱ - نیاز انسان اجتماعی به قانون
- ۱.۲ - ضعف حاکم یا مجری حکومت
- ۱.۳ - نیاز اجتماع به فضائل اخلاقی
- ۱.۴ - فضائل اخلاقی بر اساس توحید
- ۱.۵ - اخلاق بدون توحید
- ۱.۶ - مدح مردم مشوق
- ۱.۷ - توحید و جلوگیری از نقض قوانین

۲ - مراحل تقوی دینی

- ۲.۱ - توجه به حقیقت دنیا
- ۲.۲ - خوف
- ۲.۳ - رجا
- ۲.۴ - حب و رضای خدا
- ۲.۵ - نفوذ محبت در دل‌ها
- ۲.۶ - عالم هستی آینه کردگار
- ۲.۷ - شرک و طریق خوف و رجا

۳ - ایجاد اخلاص یا محبت

- ۳.۱ - طریقه اول و دوم
- ۳.۲ - طریقه سوم
- ۳.۳ - محب خدا و اولیاءاللهی
- ۳.۴ - کشف و شهود برای محب
- ۳.۵ - محب خدا و اخلاص در اخلاق
- ۳.۶ - معنای اخلاص
- ۳.۷ - فرق عصمت با ملکه عدالت
- ۳.۸ - مبنای عصمت معصومین
- ۳.۹ - عدم تنافی ملکه عصمت با اختیار
- ۳.۱۰ - انصراف معصومین از معصیت

۴ - عناوین مرتبط

۵ - پانویس

۶ - منبع

رابطه قانون و اخلاق و توحید

آیا رابطه بین قانون، **اخلاق کریمه** و **توحید** هست؟

و بیان اینکه قانون بدون **اخلاق** و اخلاق بدون **توحید** نمی‌تواند منشا اثری باشند؛ هیچ قانونی به ثمر نمی‌رسد مگر به وسیله ایمانی که آن **ایمان** به وسیله اخلاق کریمه حفظ و آن اخلاق هم به وسیله **توحید ضمانت** شود. بنا بر این، توحید اصلی است که درخت **سعادت** آدمی را **رشد** داده و شاخ و برگ اخلاق کریمه را در آن می‌رویاند، و آن شاخه‌ها را هم بارور ساخته جامعه **بشریت** را از آن میوه‌های گرانبها بهره مند می‌سازد، هم چنان که فرموده: «لم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طيبة کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین بلن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجنتت من فوق الارض ما لها من قرار»؛

[۱] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۴-۲۶.

مگر ندیدی **خدا** چگونه مثالی زد، سخن نیک چون نهال نیک است، اصلش در **زمین** استوار است و شاخه آن در **آسمان** همیشه به آن پروردگارش **میوه** خود را می‌دهد. و خدا این مثلها را برای **مردم** می‌زند شاید متذکر شوند. و **حکایت** سخن بد چون نهال بدی است که از زمین کنده شده و قرار ندارد، و ایمان به خدا را چون درختی معرفی کرده که دارای ریشه است که قطعاً همان توحید است. و نیز دارای خوردنی‌ها معرفی کرده که در هر آنی به آن پروردگارش میوه هایش را می‌دهد، و آن میوه‌ها عمل صالحند. و نیز دارای شاخه‌هایی معرفی نموده که همان اخلاق نیکو از قبیل **تقوا، عفت، معرفت، شجاعت، عدالت و رحمت** و نظایر آن است.

آن گاه در آیه دیگری در باره کلمه **طیب** چنین فرموده: «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه»؛

الفاطر/سوره ۳۵، آیه ۱.

سخنان خوب به سوی او صعود می‌کند و عملهای شایسته آنها را بالا می‌برد». سعادت صعود به سوی خدای تعالی و **تقرب** به درگاه او را تنها مخصوص کلمه‌های طیب نموده که همان **اعتقاد** حق است، و عمل شایسته و مناسب که آن را بالا می‌برد کمک کار آن قرار داده.

← نیاز انسان اجتماعی به قانون

بیان آن اینکه: همه می‌دانیم که **کمال** نوعی **انسان** تمام نمی‌شود و آدمی در زندگی آن سعادت را که همواره در پی آنست و هدفی بزرگتر از آن ندارد در نمی‌یابد مگر به اجتماع افرادی که در کارهای حیاتی با یکدیگر **تعاون** می‌کنند. کارهایی که کثرت و تنوع آن به حدی است که از عهده یک انسان بر نمی‌آید که همه آنها را انجام دهد. و همین درک ضروری است که آدمی را محتاج کرده که اجتماعی تشکیل داده به سنت‌ها و قوانینی که نگهدار **حقوق** افراد از بطلان و **فساد** باشد تن در دهند و فرد فرد **اجتماع** هر یک به قدر وسع خود بدان عمل نمایند، و در زیر سایه آن قوانین اعمال یکدیگر را مبادله نموده هر یک به قدر ارزش عمل خود از نتیجه عمل دیگران برخوردار شوند، و بدون اینکه نیرومند مقتدر به ضعیف عاجز **ظلم** کند.

این را نیز مسلم می‌داریم که قوانین منکر مؤثر واقع نمی‌شود مگر آنکه قوانین دیگری به نام قوانین جزایی ضامن اجرای آن گردد، و متخلفین از آن و تجاوزکاران به حقوق دیگران را تهدید به این کند که در قبال کار بد **کیفر** بد دارند، و متخلفین از ترس آن کیفرها هوس تخلف نکنند. و نیز مقررات دیگری لازم است تا عاملین به قانون را تشویق و آنان را در عمل خیر تر غیب نماید. و نیز قوه حاکمه‌ای لازم است تا بر همه افراد، حکومت نموده به عدل و درستی بر همه سلطنت داشته باشد.

← ضعف حاکم یا مجریان حکومت

این **آرزو** وقتی صورت عمل به خود می‌گیرد که **قوه مجریه** از **جرم** اطلاع، و بر مجرم تسلط داشته باشد، و اما اگر جرم‌هایی به دست مجرمینی در خلوت صورت گیرد و قوه مجریه از آن خبردار نباشد (و چقدر هم بسیار است) در این صورت، باز جلو جرم گرفته نمی‌شود و دست قوانین به مجرمین نمی‌رسد. و نیز اگر چنانچه قوه مجریه ضعیف باشد و آن نیرویی که باید نداشته باشد و یا در سیاست مجرمین سهل انگاری نماید، مجرمین بر او چیره می‌گردند.

و همچنین اگر خود مجرم شخصاً قوی تر از قوه مجریه باشد باز هم قوانین بی‌نمر و تخلفات و تجاوزات شایع می‌گردند. آدمی- همان طور که بارها در مباحث گذشته بیان شد- طبعاً سود طلب است، و می‌خواهد نفع را به خود اختصاص دهد هر چند به ضرر دیگران تمام شود.

این **مصیبت** وقتی شدت می‌یابد که این توانایی بر تخلف در خود قوای مجریه متمرکز شود، و یا در شخص **حاکم** که زمام همه امور را به دست دارد جمع گردد. در این صورت است که مردم را خوار نموده دیگر **مردم** نمی‌توانند او را به سوی عدالت اجتماعی و عمل به حق و ادال نمایند. آری، در چنین وضعی قوای مجریه و یا شخص حاکم فعال ما پشاه گشته، هیچ قدرتی تلب مقاومت او را نیاورده و هیچ اراده‌ای نمی‌تواند با اراده او معارضت نماید.

تاریخ بشریت از اینگونه خطرات تلخ مملو و از داستان‌های جبار و طاغوت‌ها و زورگویی‌های ایشان به مردم معاصر خود پر است. نزدیک تر از مراجعه به تاریخ، مراجعه به وضع موجود دنیای معاصر خود ماست که می‌بینیم در بیشتر نقاط روی زمین همین وضع جریان دارد.

← نیاز اجتماع به فضائل اخلاقی

قوانین و سنن اجتماعی هر قدر هم عادلانه تنظیم شده باشد و هر قدر قوانین جزائیش سخت تر تعیین شده باشد، مع ذلک آن طور که باید در مجتمع اجراء نمی‌شود و جلو خلاف را نگرفته را تخلف را نمی‌بندد، مگر آنکه در افراد آن مجتمع فضائل اخلاقی **حکومت** کند و مردم به ملکیت فاصله انسانی از قبیل ملکه پیروی حق و احترام انسانیت و عدالت و کرامت و حیاء و اشاعه رحمت و امثال آن پای بند باشند.

آری، خواننده عزیز نباید از دیدن وضعی که کشورهای متمدن دنیا از قوه و شوکت و نظم (به ظاهر عادلانه) به خود گرفته‌اند غره گشته و مرغوب شود، چون قوانین این کشورها بر اساس و پایه‌های اخلاقی وضع نشده و ضامن اجراء ندارد. مردم این کشورها فکرشان فکر اجتماعی است، افرادشان جز نفع **ملت** و خیر آن و جز دفع ضرر از ملتشان چیز دیگری را محترم نمی‌شمارند، و ملت هایشان جز برده کردن سایر ملت‌ها و دوشیدن آن‌ها و **استعمار** سرزمین هایشان و **مباح** کردن **جان** و **میل** و **ناموس** شان هدف دیگری ندارند. ثمره این پیشرفت و ترقی شان این شد که آن ظلم‌هایی را که جباران در گذشته بر افراد وارد می‌کردند امروزه به اجتماعات منتقل گردیده و در حقیقت امروز اجتماعی بر اجتماعی دیگر ظلم و ستم روا می‌دارد یعنی امروزه ملت جای فرد را گرفته است، پس می‌توان گفت که الفاظ معانی خود را از دست داده‌اند و هر لفظی معنای ضد خود را به خود گرفته، اگر از حریت و شرافت و **عدالت** و **فضیلت** سخنی به میان می‌آید مقصود واقعی از آن پیشرفت دانانت و پستی و ظلم و رذالت است.

و کوتاه سخن، سنن و قوانین اجتماع هیچ وقت از گزند تخلف و بطلان ایمن نمی‌شود مگر اینکه بر اساس فضائل اخلاقی و شرافت انسانیت تاسیس شده، و پشتوانه اش دل‌های مردم بوده باشد.

← فضائل اخلاقی بر اساس توحید

و این فضائل اخلاقی هم به تنهایی در تأمین سعادت اجتماع و سوق انسان به سوی صلاح عمل کافی نیست، مگر وقتی که بر اساس **توحید** باشد، یعنی مردم ایمان داشته باشند به اینکه عالم- که انسان جزئی از آن است- آفرینگار و معبودی دارد یکتا، و ازلی و سرمدی، که هیچ چیز از علم و احاطه او بیرون نیست و قدرتش مقهور هیچ قدرتی نمی‌شود. خدایی که همه اشیاء او بر کاملترین نظام آفریده، بدون اینکه به یکی از آنها احتیاجی داشته باشد، و به زودی خلایق را به سوی خود بازگردانیده به حسابشان می‌رسد، نیکوکار را به علت نیکوکاریش پاداش و بدکار را به بدی عملش کیفر می‌دهد، و آن را مخلص در **نعمت** و این را مخلص در **عذاب** می‌کند.

و این خود روشن است که وقتی اخلاق بر چنین عقیده‌ای اتکاء داشته باشد برای آدمیان جز مراقبت رضای خدا همتی باقی نمی‌ماند، در آن صورت تمامی هم آدمی این می‌شود که یک یک کار هایش مورد رضای خدا باشد، و چنین مردمی از درون دل هایشان، رادعی به نام تقوا دارند که مانع آنان از ارتکاب جرم می‌شود.

← اخلاق بدون توحید

و اگر **اخلاق** از چنین اعتقادی سرچشمه نگیرد، برای آدمی در کارهای حیاتی هدفی جز تمتع به متاع دنیای فانی و التذاد به لذات حیلت مادی باقی نمی‌ماند، نهایت چیزی که بتواند زندگی او را عادلانه، و او را وادار به حفظ قوانین اجتماعی خود کند، این فکر است که اگر من این قوانین را رعایت نکنم و ملزم به آن نباشم اجتماع من متلاشی گشته، و در نتیجه زندگی خوم هم متلاشی می‌شود، پس لازم است که من از پاره‌ای از خواسته‌هایم به خاطر حفظ جامعه صرف نظر کنم، تا به پاره‌ای دیگر نایل شوم، که اگر چنین کنم هم به بعضی از آرزوهایم می‌رسم، و هم اینکه مردم ما دام که زنده‌ام مرا **مدح** و تعریف می‌کنند، و نام من در صفحات تاریخ با خطوطی طلایی باقی می‌ماند.

← مدح مردم مشوق

اما مساله مدح و تعریف مردم البته تا حدی مشوق هست، و لیکن تنها در امور مهمی که مردم از آن آگاه می‌شوند جریان دارد، به خلاف امور جزئی و شخصی، و یا امور مهمی که مردم خبردار نشوند، از قبیل کارهای سری، که در آنجا دیگر این دواعی مانع ارتکاب انسان نمی‌شود، و اما مساله خطوط طلایی تاریخ و نام نیک، آن هم غالباً در مواردی صورت می‌گیرد که پای از جان گذشتگی و فداکاری در میان بیاید، مانند کشته شدن در راه **وطن** و یا بدل مال و صرف وقت در ترفیع مبانی دولت و امثال آن. این چنین فداکاری‌ها از کسانی سر می‌زند که به حیل دیگری، ما و رای این زندگی معتقد باشند، و کسی که چنین اعتقادی ندارد جز به یک **عقیده خرافی** دست به چنین فداکاری نمی‌زند، زیرا با نبود اعتقاد به یک زندگی دیگر هیچ عاقلی از جان خود نمی‌گذرد تا بعد از او نامش را به نیکی یاد کنند، چون او بعد از **مرگ** وجود ندارد تا از آن مدح و ثنا و یا هر نفع دیگری که تصور شود برخوردار گردد.

آن کدام عاقلی است که به خاطر آسایش دیگران از جان خود صرف نظر کند و خود را به کشتن دهد که دیگران به زندگی برسند، با اینکه بر حسب فرض، به زندگی دیگری اعتقاد نداشته باشد و مرگ را جز بطلان نپندارد. مگر اینکه اعتقادی خرافی و ادارش کند که خود را به کشتن دهد که آنها با کمترین توجه و التفات از بین می‌رود.

← توحید و جلوگیری از نقض قوانین

جز توحید و **اعتقاد** به عالم دیگر، هیچ انگیزه‌ای موجب فداکاری و از خود گذشتگی نبوده نمی‌تواند از نقض قوانین و سنن اجتماعی جلوگیری کند پس روشن شد که هیچ انگیزه و محرکی و لو هر چه باشد جای توحید را نمی‌گیرد. و چیزی وجود ندارد که جای توحید را در بازاری انسان از معصیت و نقض **سنن** و قوانین پر کند، مخصوصاً اگر آن **معصیت** و نقض سنن از چیزهایی باشد که طبعاً برای مردم آشکار نشود و بالاخص آن معصیتی که اگر فاش شود به خاطر جهاتی بر خلاف آنچه بوده فاش می‌گردد،

مانند تجاویزی که اگر (العیاذ بالله) از **یوسف** نسبت به **زلیخا** سر می‌زد. هم چنان که خودداری و **تعفف** یوسف از آن، بر خلاف جلوه کرد، و زلیخا او را به شهوترانی و **خیانت** متهم نمود. آری، در چنین فروضی جز توحید هیچ مانع دیگری نیست، هم چنان که یوسف را جز علم به مقام پروردگارش چیزی جلوگیری نشد و نمی‌توانست بشود.

مراحل تقوای دینی

تقوای دینی به یکی از سه امر حاصل می‌شود

مراتب و درجات حصول تقوای دینی و **پرستش خدا** بر اسل **خوف**، **رجاء** و **حب** و به عبارت دیگر خدای تعالی به یکی از سه وجه عبادت می‌شود: ۱- خوف ۲- رجاء ۳- حب. و این هر سه در آیه «فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما الحیة الدنیا الا متاع الغرور»

[۱۳ حدید/سوره ۵۷، آیه ۲]

در دنیای دیگر عذابی سخت هست، و هم **مغفرت** و خشنودی خدا، و زندگی این دنیا جز کالایی فریبنده نیست». جمع شده است»

← توجه به حقیقت دنیا

بنابر این، هر شخص با ایمانی باید نسبت به حقیقت دنیا توجه داشته باشد، و بداند که **دنیا متاع غرور** و دام **فریب** است که چون سراب بیابان به نظر بیننده لب تشنه، آب می‌آید و او را به سوی خود می‌کشاند، ولی وقتی نزدیک شود چیزی نمی‌بیند، و اگر چنین تنبهی داشته باشد دیگر هدف خود را از کارهایی که در زندگی انجام می‌دهد دنیا قرار ندهد، می‌داند که در ورای این دنیا جهان دیگری است که در آنجا به نتیجه اعمال خود می‌رسد، حال یا آن نتیجه، عذابی است شدید در ازای کارهای زشت، و یا مغفرتی است از خدا در قبال کارهای نیک. پس بر اوست که از آن عذاب بهراسد، و به آن مغفرت امیدوار باشد. ولی اگر عالی تر از این فکر کند هدف خود را خشنودی خود قرار ندهد و به خاطر نجات از عذاب و رسیدن به ثواب عمل نمی‌کند بلکه هر چه می‌کند به خاطر خدا و رضای او است.

← خوف

البته طبایع مردم در اختیار یکی از این سه راه مختلف است، بعضی از مردم- که اتفاقاً اکثریت را هم دارا هستند- مساله **ترس** از عذاب بر دل هایشان چیره گشته و از انحراف و **عصیان** و گناه باز شان می‌دارد، اینها هر چه بیشتر به تهدید و وعده‌های الهی بر می‌خورند بیشتر می‌ترسند و در نتیجه به عبادت می‌پردازند.

← رجا

بعضی دیگر حس **طمع** و امیدشان غلبه دارد، اینان هر چه بیشتر به وعده‌های الهی و ثوابها و درجاتی که خداوند نوید داده بر می‌خورند امیدشان بیشتر شده، به خاطر رسیدن به نعمت‌ها و کرامت‌ها و حسن عاقبتی که خداوند به مردم با ایمان و **عمل صالح** وعده داده بیشتر به تقوا و التزام اعمال صالح می‌پردازند تا شاید بدین وسیله به مغفرت و بهشت خدایی نائل آیند.

← حب و رضای خدا

ولی دسته سوم که همان طبقه علمای بالله هستند هدفشان عالی تر از آن دو دسته است، اینان خدا را نه از ترس عبادت می‌کنند و نه از روی طمع به ثواب، بلکه او را عبادت می‌کنند برای اینکه اهل و سزاوار عبادت است، چون خدا را دارای **اسماء حسنی** و صفات علایی که لایق شان اوست شناخته‌اند و در نتیجه فهمیده‌اند که خداوند پروردگار و **مالک سود** و اراده و رضای ایشان و مالک هر چیز دیگری غیر ایشان است، و اوست که به تنهایی تمامی امور را **تعیین** می‌کند. خدا را این چنین شناختند و خود را هم فقط بنده او دیدند، و چون بنده شانی جز این ندارد که پروردگارش را بندگان نموده، رضای او را به رضای خود و خواست او را برخواست خود مقدم بدارد، لذا او را به عبادت خدا می‌پردازد و ثانیاً از آنچه که می‌کند و آنچه که نمی‌کند جز روی خدا و توجه به او چیز دیگر در نظر نداشته، نه التفاتی به عذاب دارد تا از ترس آن به وظیفه خود قیام نماید، و نه توجهی به **ثواب** دارد تا امیدوار شود. گو اینکه از عذاب خدا ترسناک و به ثواب او امیدوار هست، و لیکن محرکش برای عبادت و **اطاعت**، خوف و رجاء نیست.

کلام **امیر المؤمنین (صلوات الله علیه)** که عرض می‌کند: «من تو را از ترس آتش و به **امید** بهشتت عبادت نمی‌کنم بلکه بدان جهت عبادت می‌کنم که تو را اهل و سزاوار عبادت یافتم؛ نیز به همین معنا اشاره دارد.

← نفوذ محبت در دل‌ها

این دسته از آنجایی که تمامی رغبت‌ها و امیال مختلف خود را متوجه یک سو کرده‌اند، و آن هم رضای خدا است، و تنها غایت و نتیجه‌ای که در نظر گرفته‌اند خداست، لذا **محبت** به خدا در دل هایشان جای گیر شده است.

آری، این دسته خدای تعالی را به همان نحوی شناخته‌اند که خود خدای تعالی خود را به داشتن آن اسماء و صفت معرفی کرده. و چون او خود را به بهترین اسماء و عالی‌ترین صفت معرفی و توصیف کرده، و نیز از آنجایی که یکی از خصایص دل‌آمی محبوب شدن در برابر زیبایی‌ها و کمالات است، در نتیجه، محبت خدا که جمیل علی‌الاطلاق است در دل هایشان جایگزین می‌شود.

از آیه شریفه «ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شیء فاعبدو»

[۴۱] **انعام/سوره ۶، آیه ۲۰۱.**

آن است خدا پروردگار شما، معبودی جز او نیست، آفریننده هر چیز است پس او را بپرستید». به ضمیمه آیه «الذی احسن کل شیء خلقه»؛

[۴۲] **سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.**

آن کس که هر چه آفرید زبایش کرد». استفاده می‌شود که خلقت دائر مدار حسن و این دو (خلقت و حسن) متلازم و متصالح هستند. آن گاه از آیت بسیار دیگری برمی‌آید که یک یک موجودات، آیه و دلیل بر وجود خدا، و آنچه در اسم‌ها و زمین است آیاتی است برای صاحبان **عقل**. و خلاصه در عالم وجود چیزی که دلالت بر وجود او نکند و **جمال و جلال** او را حکایت نماید وجود ندارد.

پس اشیاء از جهت انواع مختلفی که از خلقت و حسن دارند همه بر جمال لا یتناهی او دلالت نموده، بازبان حال او را **حمد** و بر حسن فنا ناپذیر او ثنا می‌گویند. و از جهت انواع مختلفی که از نقص و **حاجت** دارند همه بر غنای مطلق او دلالت نموده بازبان حال او را **تسبیح** و ساحت قفس و کبریائیش را از هر عیب و احتیاجی **تنزیه** می‌کنند، هم چنان که فرموده: «و ان من شیء الا یسبح بحمده»؛

[۴۳] **اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.**

و هیچ چیز نیست مگر آنکه او را تسبیح نموده و حمد می‌گوید».

← عالم هستی آینه کردگار

پس این دسته از مردم در **معرفت** اشیاء از راهی **سلوک** می‌کنند که پروردگارشان بدان راهنمایی کرده و نشان‌شان داده، و آن راه این است که هر چیزی را آیه و علامت صفت جمال و جلال او می‌دانند، و برای هیچ موجودی نفسیت و **اصالت** و استقلال نمی‌بینند، و به این نظر به موجودات می‌نگرند که آینه‌هایی هستند که با حسن خود، حسن ما و رای خود را که حسنی لا یتناهی است جلوه گر می‌سازند، و با فقر و حاجت خود غنای مطلق را که محیط به آنهاست نشان می‌دهند، و با ذلت و مسکنتی که دارند **عزت** و کبریای ما فوق خود را حکایت می‌کنند.

و پر واضح است که آن دسته از مردم که نظرشان به عالم هستی چنین نظری باشد خیلی زود نفوسشان مجذوب سلحت عزت و عظمت الهی گشته، و **محبت** به او آن چنان بر دل هایشان احاطه پیدا می‌کند که هر چیز دیگری و حتی خود آنان را از یادشان می‌برد، و رسم و آثار هوا و هوس و امیال نفسانی را به کلی از صفحه دل هایشان محو می‌سازد، و دل هایشان را به دل‌هایی **سلیم** مبدل می‌سازد که جز خدا (عز اسمه) چیز دیگری در آن نباشد، هم چنان که فرموده: «و الذین آمنوا اشد حبا لله»؛

[۴۴] **بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.**

و آنان که ایمان آوردند، محبتشان به خدا بیشتر است».

← شرک و طریق خوف و رجا

عالم هستی از دیدگاه محبتی و مخلصین که خدا پرستی از روی خوف و رجا را نوعی **شرک** می‌دانند و خداوند را چون شایسته پرستش است می‌پرستند و لذا، این طبقه دو طریق اول را که یکی طریق خوف و دیگری طریق رجا بود خالی از شرک نمی‌دانند، چون آن کس که خدا را از ترس می‌پرستد در حقیقت به منظور دفع عذاب از جان خود **متوسل** به خدا می‌شود، پس او خدایش را می‌خواهد نه خدا را. و همچنین آن کس که خدا را به امید ثوابش عبادت می‌کند به منظور جلب ثواب و **رستگاری** به نعمت و **کرامت** متوسل خدا می‌شود، او هم خود را می‌خواهد نه خدا را، زیرا اگر راه دیگری غیر از توسل به خدا سراغ داشت در جلب آن **نفع** و دفع آن ضرر آن راه را می‌پیمود، و با خدا و عبادت او هیچ سر و کاری نداشت، و در سابق هم از **امام صادق (علیه‌السلام)** روایتی گنشت که می‌فرمود: «هل الدین الا الحب- مگر دین غیر از محبت چیزی دیگر هم هست؟»، و در **حدیث** دیگری فرمود: «من او را به ملاک دوستیش می‌پرستم، و این مقام نهفته‌ای است که جز پاکان با آن تماسی ندارند» و اگر اهل محبت را در این حدیث «پاکان» خوانده برای این است که گفتیم این طایفه از هوای نفس و لوث مادیت منزهدند. پس: **اخلاص** در عبادت جز از راه محبت، تمام و کامل نمی‌گردد.

ایجاد اخلاص با محبت

چگونه محبت باعث اخلاص می‌شود؟

← طریقه اول و دوم

عبادت خدا از ترس عذاب، آمی را به **زهد** وادار می‌کند، یعنی چشم پوشی از لذایذ دنیوی برای رسیدن به **نجت** اخروی. پس **زاهد** کارش این است که از **محرمت** و یا کارهایی که در معنای حرام است «یعنی ترک واجبات» اجتناب کند. آن کس هم که طمع ثواب دارد طمعش او را وادار به کارهایی از قبیل عبادت و عمل صالح می‌کند تا به نعمت اخروی و بهشت برین نانش سازد پس کار عابد هم این است که واجبات و یا کارهایی را که در معنای واجب است (یعنی ترک حرام) بجا آورد. و خلاصه **خوف** زاهد او را وادار به ترک، و **رجاء** عابد او را وادار به فعل می‌کند و این دو طریق هر یک صاحبش را به اخلاص برای دین وامی‌دارد نه اخلاص برای خدای صاحب دین.

← طریقه سوم

به خلاف طریقه سوم که طریقه محبت است و قلب را جز از تعلق به خدا از هر تعلق از قبیل **زخارف دنیا** و زینت‌های آن، اولاد و همسران، مال و جاه و حتی از خود و آرزوهای خود پاک می‌سازد، و **قلب** را منحصراً متعلق به خدا و هر چه که منسوب به خداست. از قبیل دین و آورنده دین و ولی در دین و هر چه که برگشتش به خدا باشد. می‌سازد. آری، محبت به هر چیز محبت به آثار آن نیز هست.

بنا بر این، چنین کسی در کارها، آن کاری را دوست می‌دارد که خدا دوست بدارد، و آن کاری را دشمن می‌دارد که خدا دشمن بدارد. به خاطر رضای خدا راضی، و به خاطر **خشم** خدا خشمگین می‌شود، و این محبت نوری می‌شود که راه عمل را برای او روشن می‌سازد، هم چنان که فرموده: «او من کلن میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس»؛

[۴۵] **انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۲.**

ایا کسی که مرده (جهل و ضلالت) بود و ما زنده اش کردیم و برایش نوری قرار دادیم تا میان مردم آمد و شد کند (مثل او مانند کسی است که در تاریکیها فرو شده...)». و روحی می شود که او را به خیرات و امان می داند، هم چنان که فرموده: «و ایدهم بروح منه»

[۱۹] مجادله/سور ۵۸، آیه ۲۲.

و به روحی از خود تأییدشان کرد». و همین است سر اینکه از چنین کسی جز جمیل و خیر سر نمی زند، و هیچ **مکروه** و شری را مرتکب نمی گرد. و به هیچ موجودی از موجودات **عالی** و حوادثی که در عالم رخ می دهد نمی نگرند، و چشمش به هیچ یک از آنها چه بزرگ و چه کوچک، چه بسیار و چه اندک نمی افتد مگر آنکه دوستش داشته و زیبایش می بیند، چون او از آنها جز این جنبه را که آیت و نشانه های خدا و تجلیات جمال مطلق و حسن غیر متناهی و غیر مشوب به نقص و مکروه نهد نمی بیند.

← محب خدا و اولیاء اللہی

محبین غرق در نعمت های خدا و غرق در مسرتی هستند که غم و اندوهی با آن نیست، و غرق در **لذت** و سروری هستند که دیگر آلوده به **الم** و اندوه نیست، و غرق در امنیتی هستند که دیگر خوفی با آن نیست، چون همه این عوارض سوء وقتی عارض می شوند که انسان سویی را درک بکند، و شر و مکروهی ببیند. و کسی که هیچ چیزی را شر و مکروه نمی بیند، او جز خیر و جمیل مشاهده نمی کند، و وقایع را جز به مراد دل و موافق با **رضا** نمی بیند. پس اندوه و ترس و هر سوء دیگر و هر چیزی که مایه اذیت باشد در چنین کسی راه ندارد. بلکه او از سرور و ابتهاج و امنیت به مرحله ای رسیده که هیچ مقیاسی نمی تواند اندازه اش را معلوم کند، و جز خدا هیچ کس نمی تواند بر آن احاطه یابد، و این مرحله، مرحله ای است که مردم عادی توانایی **تحقیق** و پی بردن به کنه آن را ندارند، مگر به گونه ای تصور ناقص. و آیه شریفه «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یجزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون»

[۲۰] یونس/سور ۱۰، آیه ۶۲ و ۶۳.

آگاه بآئیدی که اولیای خدا نه خوفی بر ایشان هست و نه اندوهناک می شوند. آنهایی که ایمان آوردند و (در زندگی دنیا همواره) **تقوا** را **شعار** خود کردند». و همچنین آیه «الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون»؛

[۲۱] انعام/سور ۶، آیه ۸۲.

آنان که ایمان آوردند و ایمان خود را آمیخته با **ظلم** نکردند ایمنی آنها راست و هم آنها به حقیقت راه یافتگانند». اشاره به همین معنا دارد.

← کشف و شهود برای محب

این طایفه، همان مقربینی هستند که به **قرب** خدای تعالی رسنگار شده اند، چون دیگر چیزی که میان آنان و پروردگارش حائل گردد باقی نمانده، نه در محسوسات و نه موهومات، و نه آنچه مورد هوا و خواهش نفس و یا مورد تلبیس **شیطان** باشد، زیرا هر چه که در برابر آنان قرار گیرد آیتی خواهد بود که کاشف از حق تعالی است نه حجابی که میان آنان و حضرتش **سائر** شود، و به همین جهت خداوند **علم الیقین** را بر ایشان افاضه می کند، و کشف می کند برای ایشان از آنچه که نزد او است از حقایقی که از دیدگان مادی کور مستور است، هم چنان که در آیه «کلا ان کتاب الابرار لقی علیین و ما ادراک ما علیون کتاب مرقوم پیشهده المقربون»؛

[۲۲] مطفین/سور ۸۳، آیه ۱۸-۲۱.

هرگز، نامه نیکان هر آینه در **علیین** است، و تو چه دانی که علیین چیست، کتابی نوشته است که **مقربان** شاهد آند». و آیه «کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم»؛

[۲۳] تکوین/سور ۱۰۲، آیه ۵ و ۶.

هرگز، اگر به علم یقین می دانستید **جهنم** را بطور قطع می دیدید». به این معنا اشاره فرموده. و در پیرامون این معنا در **تفسیر** آیه «یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم»؛

[۲۴] مائده/سور ۵، آیه ۱۰۵.

شما که ایمان دارید! به خودتان بپردازید».

← محب خدا و اخلاص در اخلاق

سخن کوتاه آنکه، این طایفه در حقیقت **مؤکلبین** بر خدا و **تفویض** کنندگان به سوی خدا و راضیان به **قضاء** او و تسلیم در برابر امر اویند، چون گفتیم که جز خیر نمی بینند و جز جمیل به چشمشان نمی خورد. و همین معنا باعث می شود که ملکات فاضله و خلق های کریمه که سازگار با این نظر که **توحید** است در دل هایشان مستقر گردد، و در نتیجه همانطور که در عمل مخلصند در اخلاق نیز **مخلص** شوند، و معنای اخلاص دین برای خدا هم همین است: «هو الحی لا اله الا هو فادعوه مخلصین له الدین»؛

[۲۵] مؤمن/سور ۴۰، آیه ۶۴.

اوست زنده، معبودی جز او نیست پس با دینداری خالص، او را بخوانید».

← معنای اخلاص

وجه اسناد اخلاص **عبد** به خدا و اشاره به درجته عالی اخلاص معصومین (علیهم السلام): اینکه در **آیت** مورد بحث و در آیت بسیاری دیگر، اخلاص عبد را به خدا نسبت داده، با اینکه بنده باید خود را برای خدایش خالص کند بدان جهت است که بنده جز موهبت خدای تعالی چیزی را از ناحیه خود **مالک** نیست، و هر چه را که خدا به او داده باز در ملک خود اوست. پس اگر **بنده**، **دین** خود را و یا به عبارتی خود را برای خدا خالص کند، در حقیقت خداوند او را جهت خود خالص کرده است.

البته در این میان افرادی هستند که خداوند در خلقت ایشان امتیازی قائل شده، و ایشان را با فطرتی مستقیم و خلقتی معتدل ایجاد کرده، و این عده از همان ابتدای امر با ذهنی وقاد و ادراکاتی صحیح و نفوس طاهر و دلهایی سالم نشو و نما نموده اند، و با همان صفای **فطرت** و سلامت **نفس**، و بدون اینکه عمل و مجاهدتی انجام داده باشند به نعمت اخلاص رسیده اند، در حالی که دیگران با جد و جهد می بایستی در مقام تحصیلش برآیند، آن هم هر چه مجاهدت کنند به آن مرتبه از اخلاص که آن عده رسیده اند نمی رسند. آری، اخلاص ایشان بسیار عالی تر و رتبه آن بلندتر از آن اخلاصی است که با اکتساب بدست آید، چون آنها دل های پاک از لوث موانع و مزاحمت داشته اند. و ظاهراً در **عرف** قرآن مقصود از کلمه «**مخلصین**» - به فتح لام- هر جا که آمده باشد هم ایشان باشند.

و این عده همان **انبیاء** و **امامان معصوم (علیهم السلام)** هستند، و قرآن کریم هم تصریح دارد بر اینکه خداوند ایشان را «اجتباء» نموده، یعنی جهت خود جمع آوری و برای حضرت خود خالص ساخته، هم چنان که فرموده: «و اجتبیانهم و هدیناهم الی صراط مستقیم»؛

[۲۶] انعام/سور ۶، آیه ۸۷.

این **پیغمبران** را برگزیدیم و به راهی راست هدایتشان کردیم». و نیز فرموده: «هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج»؛

[۲۷] حج/سور ۲۲، آیه ۷۸.

او شما را برگزید و در این دین برای شما سختی ننهاد».

← فرق عصمت با ملکه عدالت

و به ایشان از علم، آن مرحله‌ای را داده که **ملکه عاصمه** است، و ایشان را از ارتکب گناهان و جرائم حفظ می‌کند، و دیگر با داشتن آن ملکه صدور گناه حتی **گناه صغیره** از ایشان محال می‌شود. و فرق «**عصمت**» و «**ملکه عدالت**» همین است، با اینکه هر دوی آنها از صدور و ارتکب گناه مانع می‌شوند، از این جهت با هم فرق دارند که با ملکه عصمت صدور معصیت ممتنع هم می‌شود، ولی با ملکه عدالت ممتنع نمی‌شود.

در صفحات گذشته هم گفتیم که این عده از پروردگار خود چیزهایی اطلاع دارند که دیگران ندارند، و خداوند هم این معنا را تصدیق نموده و فرموده: «سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین»؛

[\[۱۸\] صافات/سور ۳۷، آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.](#)

خدا یکتا از آنچه وصف می‌کنند منزّه است، مگر بندگان خاص خدا».

و نیز محبت الهی ایشان را و می‌دارد به اینکه چیزی را جز آنچه که خدا می‌خواهد نخواهند، و به کلی از نافرمانی او منصرف شوند، هم چنان که این را نیز در قرآن تقریر نموده، و در چند جای از آن فرموده است: «فیعض تک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین»؛

[\[۱۹\] ص/سور ۳۸، آیه ۸۲ و ۸۳.](#)

به عزت تو **قسم** که همگی شان را **گمراه** می‌کنم، مگر آنها که بندگان خاص تو اند».

← مبنای عصمت معصومین

مبنای عصمت معصومین (انبیاء و ائمه علیهم السلام) علم است، علمی مغایر با سایر علوم و از جمله شواهدی که دلالت می‌کند بر اینکه عصمت از قبیل علم است، یکی آیه‌ای است که خطاب به پیغمبرش می‌فرماید: «و لو لا فضل الله علیک و رحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوك و ما یضلون الا انفسهم و ما یضرونک من شیء و انزل الله علیک الکتب و الحکمة و علمک ما لم تکن تعلم و کن فضل الله علیک عظیما»؛

[\[۲۰\] نساء/سور ۴، آیه ۱۱۳.](#)

اگر کرم خدا و رحمت او شامل تو نبود، گروهی از آنها قصد داشتند، ترا از راه حق بگردانند اما جز خودشان را گمراه نمی‌کنند و ضرری به تو نمی‌رسانند. خدا این **کتب و حکمت** را به تو نازل کرد، و چیزهایی که نمی‌دانستی تعلیم داد و کرم خدا نسبت به تو بزرگ بود».

و نیز آیه‌ای است که از قول **یوسف** می‌فرماید: «قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین»؛

[\[۲۱\] یوسف/سور ۱۲، آیه ۳۳.](#)

گفت: پروردگار! زندان برای من، از گناهی که مرا بدان می‌خوانند خوشتر است، و اگر نیرنگشان را از من دور نکنی، مایل به ایشان می‌شوم و از جهالت پیشگام می‌گردم». و وجه دلالت آن را در تفسیرش بیان نموده‌ایم.

از این نکته چند مطلب استفاده می‌شود: اول آنکه علمی که آن را عصمت می‌نامیم با سایر علوم از این جهت مغایرت دارد که این علم اثرش که همان بازدارندگی انسان از کار زشت و واداری به کار نیک است، دائمی و قطعی است، و هرگز از آن تخلف ندارد، به خلاف سایر علوم که تأثیرش در بازدارندگی انسان کمتری و غیر دائمی است، هم چنان که در **قرآن کریم** در باره آن فرموده: «و جحدوا بها و استیقننها انفسهم»؛

[\[۲۲\] نمل/سور ۲۷، آیه ۱۴.](#)

آن را **انکار** نمودند با اینکه دل‌هایشان بدان یقین داشتند». و نیز فرموده: «را فرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم»؛

[\[۲۳\] جاثیه/سور ۴۵، آیه ۲۲.](#)

هیچ دیدی کسی را که هوای خود را **معبود** خود گرفت، و خدا او را با داشتن علم گمراه ساخت». و نیز فرموده: «فما اختلفوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم»؛

[\[۲۴\] جاثیه/سور ۴۵، آیه ۱۷.](#)

پس اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه به حقانیت آن عالم شدند و از در **بغی** و **کینه** به یکدیگر اختلاف نمودند».

آیه «سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین»؛

[\[۲۵\] صافات/سور ۳۷، آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.](#)

منزه است خداوند از آنچه برای او وصف می‌کنند مگر بندگان خداوند آنها را که مخلص هستند». نیز بر این معنا دلالت می‌کند، زیرا با اینکه مخلصین یعنی انبیاء و امامان، معارف مربوطه به اسماء و صفات خدا را برای ما بیان کرده‌اند و عقل خود ما هم مؤید این نقل هست، مع ذلك خداوند توصیف ما را صحیح ندانسته و آیه منکور خدا را از آنچه ما توصیف می‌کنیم منزّه نموده و توصیف مخلصین را صحیح دانسته. پس معلوم می‌شود که علم ایشان غیر از علم ما است هر چند از جهتی متعلق علم ایشان و ما یکی است، و آن، اسماء و صفات خداست.

← عدم تنافی ملکه عصمت با اختیار

ملکه عصمت با مختار بودن معصوم منافات ندارد و انصراف معصوم از گناه به اختیار اوست دوم اینکه علم مزبور، یعنی ملکه عصمت در عین اینکه از اثرش تخلف ندارد و اثرش قطعی و دائمی است، در عین حال طبیعت انسانی را (که همان مختار بودن در افعال ارادی خویش است) تغییر نداده، او را **مجبور** و **مضطرب** به عصمت نمی‌کند؟ و چگونه می‌تواند بکند با اینکه علم، خود یکی از مبادی **اختیار** است، و مجرد قوی بودن علم باعث نمی‌شود مگر قوی شدن اراده را. مثلا کسی که طالب سلامت است وقتی یقین کند که فلان چیز سم کشنده آبی است، هر قدر هم که بقیشش قوی باشد او را مجبور به اجتناب از سم نمی‌کند، بلکه وادارش می‌کند به اینکه با اختیار خود از شرب آن مایع سمی خودداری کند. آری، وقتی عاملی انسان را مجبور به عمل و یا ترک عملی می‌کند که انسان را از یکی از دو طرف فعل و ترک بیرون نموده و امکان فعل و ترک را مبدل به امتناع یکی از آن دو بسازد.

شاهد این مدعا آیه «و اجتنبناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم ذلک هدی الله یتهدی به من یشاء من عباده و لو اشرکوا لحبط عنهم ما كانوا یعملون»؛

[\[۲۶\] انعام/سور ۶، آیه ۸۷ و ۸۸.](#)

و آنان را برگزیده و به سوی **صراط مستقیم** هدایتشان کردیم، این است هدایت خدا که هر که را بخواهد از بندگان خود بدان هدایت می‌فرماید، و اگر شرک بورزند اعمالشان بی ثمر می‌شود». است که دلالت می‌کند بر اینکه **شرک** برای انبیاء با اینکه خداوند برگزیده و هدایتشان کرده ممکن است و **اجتناب** و هدایت الهی مجبور به ایمانشان نکرده. و این معنا را آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته»؛

[\[۲۷\] مائده/سور ۵، آیه ۶۷.](#)

هان‌ای پیغمبر برسان آنچه که از ناحیه پروردگارت به سویت نازل شده و اگر نسانی رسالت او را نرسانده‌ای». و نیز آیاتی دیگر می‌رسانند.

← انصراف معصومین از معصیت

پس **معصومین** به **اراده** و اختیار خودشان از معصیت منصرف می‌شوند، و اگر انصرافشان را به عصمتشان نسبت دهیم مانند انصراف غیر معصومین است که به **توفیق** خدایی نسبت می‌دهیم.

هم چنان که با آن آیت و تصریح اخباری که می‌گویند انصراف معصومین از معصیت به خاطر تسدید **روح القدس** است نیز منافات ندارد، چون این نسبت عینا مانند نسبت تسدید **مؤمن** است به **روح ایمان**، و نسبت **ضلالت** و غوایت است به تسویلات **شیطان**، هم چنان که این نسبت‌ها با اختیار مؤمن و **کافر** منافات ندارد، آن نسبت هم با اختیار **معصومین** منافات ندارد. پس چیزی از اینها، فعلی (کار) را از این جهت که فعلی است از فاعلی با اراده و اختیار از فعل بودن خارج نمی‌سازد. دقت فرمایید. بله، در این میان عده‌ای هستند که گمان کرده‌اند

خداوند آمی را از معصیت باز می‌دارد و منصرف می‌کند، اما نه از راه گرفتن **اختیار** و اراده‌اش، بلکه از راه معارضه با اراده او، مثل اینکه اسبابی فراهم آورد که اراده آمی از بین برود، و یا اراده‌ای بر خلاف اراده اش **خلق** کند، و یا فرشته‌ای بفرستد تا از تاثیر اراده آمی جلوگیری نماید و یا مجرای آن را تغییر دهد، و آن را به سوی غیر آن هدفی که طبیعا انسان قصد آن را می‌کند برگرداند، همان طور که یک انسان قوی از اراده ضعیف و یا تاثیر آن جلوگیری می‌کند و نمی‌گذارد فرد ضعیف آن کاری را که بر حسب طبع خود می‌خواهد بکند انجام دهد.

گویا پاره‌ای از صاحبان نظریه مزبور **جبری** مسلکند، و لیکن اصلی که مشترک میان همه صاحبان این نظریه است، و این نظریه و نظریه‌های شبیه به آن مبتنی بر آنست، این است که این طایفه معتقدند حاجت موجودات به باری تعالی تنها در پیدایش است، و اما در بقائشان بعد از آنکه موجود شدند احتیاجی به خدای سبحان ندارند، و خدای سبحان سببی است در عرض سایر اسباب، با این تفاوت که چون از سایر اسباب قوی تر و قادر تر است لذا می‌تواند در حال بقای موجودات هر رقم تصرفی که بخواهد بکند. یکی را منع نموده، دیگری را آزاد بگذارد، یکی را زنده کند، آن دیگری را بمیراند، یکی را عاقبت دهد، آن دیگری را مریض کند، به یکی توسعه در رزق دهد، و دیگری را تهیدست نماید، و همچنین سایر تصرفات دیگر.

و از آن جمله اگر بخواهد بنده‌ای را مثلا از شر و **گناه** دور بدارد فرشته‌ای می‌فرستد تا او را از مقتضای طبعش که گناه است جلوگیری نماید، و مجرای اراده او را از شر به سوی خیر تغییر دهد. و یا اگر بخواهد بنده‌ای را به خاطر استحقاقی که دارد گمراه کند ابلیس را بر او مسلط می‌سازد تا از جانب خیر به شر معطوفش نماید هر چند این تصرف **ابلیس** به حد جبر و اضطرار نرسد.

و این حرف به دلیل وجدان مردود است، چون ما با وجدان خود این معنا را درک می‌کنیم که در اعمال خیر و شر هیچ سببی که با نفس ما منازعه نماید و بر ما غالب شود وجود ندارد، و تنها نفس ما است که اعمالی از روی شعور و اراده‌ای ناشی از شعور، و خلاصه از شعور و اراده‌ای که قائم به آنست انجام می‌دهد، پس هر سببی را که **دلیل نقلی** و عقلی و رای نفس ما اثبت می‌کند- از قبیل **فرشته** و شیطان- سبب‌هایی است طولی، نه عرضی، و این خود روشن است. علاوه بر اینکه، **معارف قرآنی** از قبیل توحید و هر معارف دیگری که بازگشت آن به **توحید** است همه مخالف با مبنای این نظریه است.

عنوان مرتبط

[ارزش تقوا \(قرآن\)؛ اهل التقوی؛ ایمان و تقوا \(قرآن\)؛ ارزش تقوا \(قرآن\)؛ امتحان با تقوا \(قرآن\)؛ امداد به اهل تقوا \(قرآن\)](#)

پانویس

۱. [ابراهیم/سور ۱۴، آیه ۲۴- ۲۶.](#)
۲. [فاطر/سور ۳۵، آیه ۱.](#)
۳. [حدید/سور ۵۷، آیه ۲۰.](#)
۴. [انعام/سور ۶، آیه ۱۰۲.](#)
۵. [سجده/سور ۳۲، آیه ۷.](#)
۶. [اسراء/سور ۱۷، آیه ۴۴.](#)
۷. [بقره/سور ۲، آیه ۱۶۵.](#)
۸. [انعام/سور ۶، آیه ۱۲۲.](#)
۹. [مجادله/سور ۵۸، آیه ۲۲.](#)
۱۰. [یونس/سور ۱۰، آیه ۶۲ و ۶۳.](#)
۱۱. [انعام/سور ۶، آیه ۸۲.](#)
۱۲. [مطففین/سور ۸۳، آیه ۱۸- ۲۱.](#)
۱۳. [تکائر/سور ۱۰۲، آیه ۵ و ۶.](#)
۱۴. [مائده/سور ۵، آیه ۱۰۵.](#)
۱۵. [مؤمن/سور ۴۰، آیه ۶۴.](#)
۱۶. [انعام/سور ۶، آیه ۸۷.](#)
۱۷. [حج/سور ۲۲، آیه ۷۸.](#)
۱۸. [صافات/سور ۳۷، آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.](#)
۱۹. [ص/سور ۳۸، آیه ۸۲ و ۸۳.](#)
۲۰. [نساء/سور ۴، آیه ۱۱۳.](#)
۲۱. [یوسف/سور ۱۲، آیه ۳۳.](#)
۲۲. [نمل/سور ۲۷، آیه ۱۴.](#)
۲۳. [جاثیه/سور ۴۵، آیه ۲۲.](#)
۲۴. [جاثیه/سور ۴۵، آیه ۱۷.](#)
۲۵. [صافات/سور ۳۷، آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.](#)
۲۶. [انعام/سور ۶، آیه ۸۷ و ۸۸.](#)
۲۷. [مائده/سور ۵، آیه ۶۷.](#)

منبع

سایت اندیشه قم، برگرفته از مقاله «تقوی در قرآن»، تاریخ بازبینی ۱۳۹۶/۱۱/۲۷.

